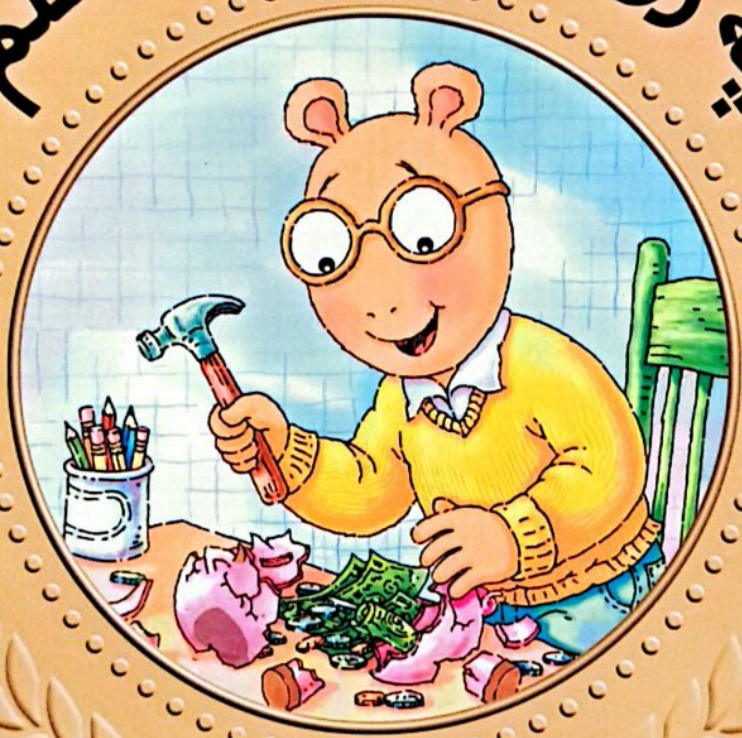
۱۰
آموزش سواد مالی
به کودکان

چه روزی قلکم را بشکنم؟



نویسنده: مارک براون
مترجم: سودابه فرخنده

CamScanner
CamScanner

آرتور بلد نبود **پول** جمع کند.

او دلش می‌خواست برای دوستانش **بستنی** بخرد.



CamScanner

CamScanner



و گاهی آنها را به **سینما** دعوت کند.



قلک آرتور همیشه خالی بود.

CamScanner
CamScanner

ولی **یک** روز آرتور گفت: «می‌خواهم پول‌هایم را **پس انداز کنم**.»

و **سه سکه** توی قلکش انداخت.

جیرینگ! جیرینگ! جیرینگ!

خواهرش دوروتی از او پرسید: «برای چی پول جمع می‌کنی؟»

آرتور گفت: «**این یک راز است!**»



CamScanner

CamScanner

آرتور راه‌های زیادی برای **پول درآوردن** پیدا کرد:



مثل کوتاه‌کردن **چمن ها...**



جاروکردن **برگ ها...**

CamScanner

CamScanner

جمع‌کردن بطری ها...



و مراقبت از حیوانات.



CamScanner

CamScanner

آرتور پول‌هایش را در قلکی می‌ریخت که **روی میز** کنار تختش بود.

دوروتی پرسید: «**برای چی پول جمع می‌کنی ؟**»

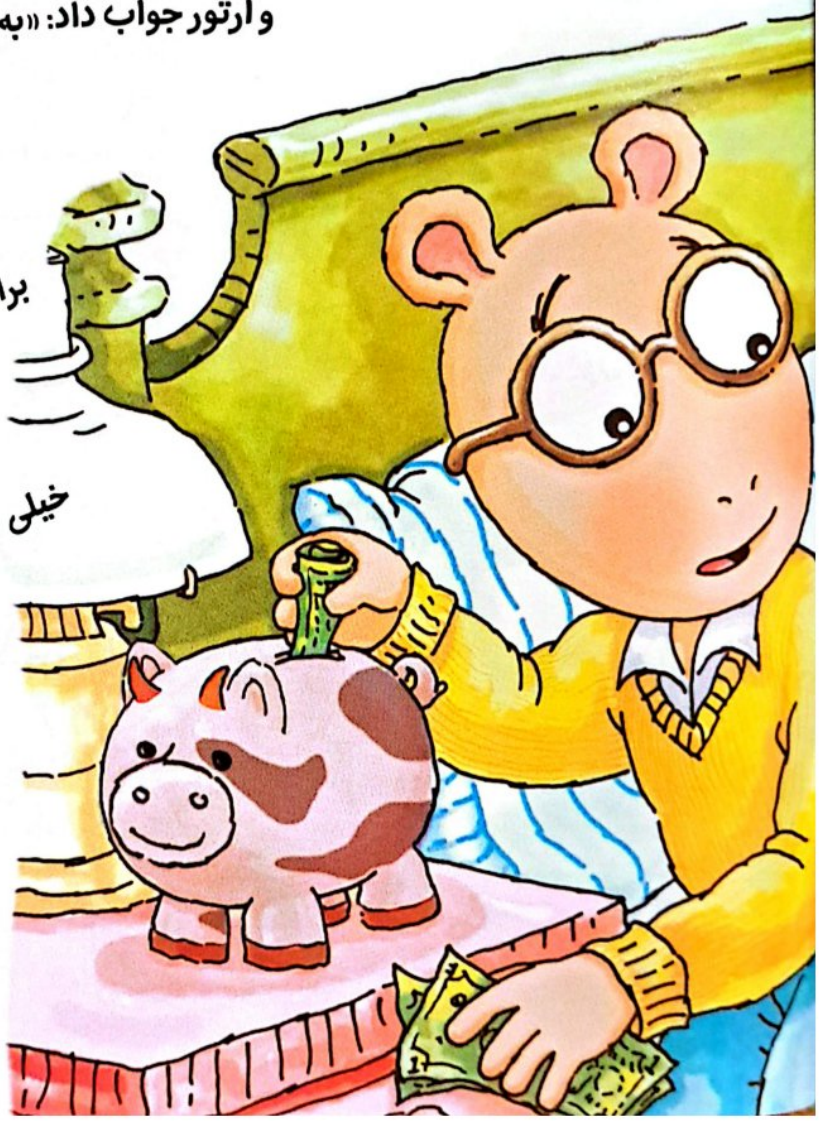
و آرتور جواب داد: «به هرکسی بگویم، به تو یکی نمی‌گویم.»

دوروتی گفت: «من می‌دانم!

برای آن بازی **خرگوش آهنی**

پول جمع می‌کنی که مامان گفت

خیلی گران است و به **مغز** آسیب می‌زند.



CamScanner

CamScanner

آرتور گفت: «**اشتباه است. دوباره حدس بزن!**»

دوروتی گفت: «می‌خواهی یک **دستکش بیسبال جدید** بخری؟»

و او جواب داد: «**نچ!**»

CamScanner

CamScanner



CamScanner

CamScanner

دوروتی فریاد زد:

«فهمیدم! حتماً یکی از این **اسکوترها** !»

آرتور گفت:

«**حدس هایت همه غلط بود.** حتی نزدیک هم نشدی!»

CamScanner

CamScanner

دوروتی گفت: «یک **پونی**.»

آرتور خندید و تکرار کرد: «یک پونی؟ پونی را کجا می‌توانیم نگه داریم؟»

«می‌تواند توی اتاق من بماند.»

آرتور گفت: «من برای خریدن پونی پول جمع نمی‌کنم.»

دوروتی التماس کرد:

«پس چی؟ به من هم بگو.»

و آرتور جواب داد: **«اصلاً و ابداً!»**



CamScanner

CamScanner

آرتور بعد از اینکه **تکالیف مدرسه‌اش** را نوشت،
با دوستش، باستر، تماس گرفت و به او گفت:

«فردا می‌خواهم قلکم را بشکنم.
دیگر نمی‌توانم صبر کنم!
امیدوارم پول کافی داشته باشم.»



CamScanner
CamScanner



صبح روز بعد، آرتور با **یک اتفاق وحشتناک** روبه‌رو شد!

قلک روی میز کنار تختش نبود. روی **میز تحریر** هم نبود.

CamScanner

CamScanner



توی **کشوها** یا حتی **زیر تخت** هم نبود!

هیچ جای اتاق نبود که نبود!

آرتور فریاد زد:

«قلکم را دزدیده‌اند!»



CamScanner

CamScanner

پدر و مادر آرتور **با عجله** وارد اتاق شدند.

آرتور با ناراحتی گفت:

«حالا دیگر نمی‌توانم برای تولد دوروتی آن **خانه عروسکی گاوها** را بخرم.

تولدش فرداست.»

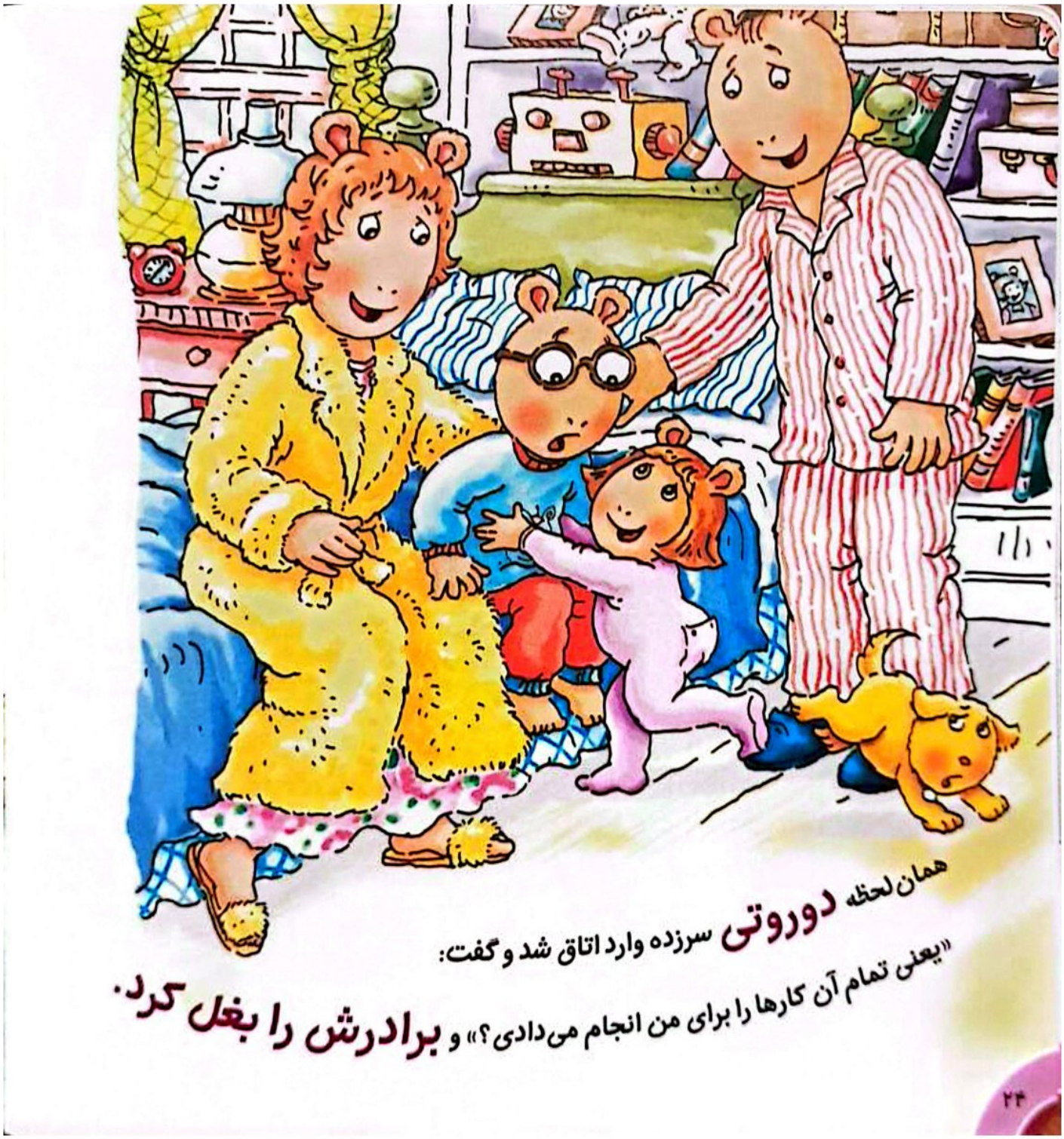
مادر گفت: «**نگران نباش.**

فکر کنم کس دیگری آن خانه‌ی عروسکی گاوها را برایش می‌خرد.»



CamScanner

CamScanner



همان لحظه **دوروتی** سرزده وارد اتاق شد و گفت:

«یعنی تمام آن کارها را برای من انجام می‌دادی؟» و **برادرش را بغل کرد.**

CamScanner

CamScanner

دوروتی گفت: «جایی نرو. الان برمی‌گردم!»

و به‌سرعت رفت توی اتاقش.



CamScanner

CamScanner

دوروتی با **قلک آرتور** برگشت.

آرتور به خواهرش گفت: «چرا این کار را کردی؟ **دزد کوچولو!**»

دوروتی جواب داد:

«من قلکت را برداشتم تا جلوی دستت نباشد.

می ترسیدم با پولت **چیز به دردنخوری بخری!**»



CamScanner

CamScanner



دوروتی ادامه داد:

«حالا کلی پول داری که مطمئنم می‌توانی با آن **خانه عروسکی گاوها** را

با همه‌ی وسایلش برایم **بخری**!»

CamScanner

CamScanner